



زندگینامه

غلامرضا فلاحي آرزودار در بیست و یکم فروردین -ماه هزار و سیصد و چهل و دو در خانواده -ای متدین در شهر تهران متولد شد. سال ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، او در کلاس دوم دبیرستان دکتر خزائلی تهران مشغول تحصیل بود. در پاییز سال ۱۳۵۷ و پیش از پیروزی انقلاب او همراه با یکی از برادران بزرگترش، فرامرز (که در سال آخر همان دبیرستان درس می خواند) و سایر دانش آموزان در تظاهرات ضد رژیم ستم شاهی شرکت می -کرد. پس از پیروزی انقلاب هم از اعضای فعال انجمن اسلامی دبیرستان دکتر خزائلی بود. سال ۱۳۶۰ که دیپلم خود را در رشته ریاضی فیزیک گرفت، دانشگاهها به دلیل انقلاب فرهنگی تعطیل شده بودند و کنکور برگزار نمی -شد. به جهاد سازندگی پیوست و در واحد تبلیغات جهاد سازندگی مشغول فعالیت شد. او مدتی در استان محروم ایلام مشغول خدمت -رسانی بود. سال ۱۳۶۱ که اولین کنکور دانشگاهها پس از انقلاب فرهنگی برگزار شد، به توصیه برادرش (که مشغول تحصیل در رشته پزشکی بود) تغییر رشته داد و در کنکور تجربی شرکت کرد و در رشته داروسازی دانشگاه تهران قبول شد.

در دوران دانشجویی علاوه بر درس خواندن، وارد جهاد دانشگاهی شد. او خلاصه زندگی -اش را در آن زمان، در چند جمله چنین نوشته بود: «هرگاه درباره زندگی فکر می -کنم جز یک نقطه نور چیزی نمی -بینم. هرگاه که به واسطه -ای این نور از جلوی چشمانم کنار برود و یا به نحوی مانع از رسیدن این نور شوند، احساس پوچی به من دست می -دهد؛ بی -حوصله می -شوم؛ زندگی برایم بی -معنی می -شود. فقط یاد اوست که حرارت -بخش زندگی من است.»

آن روزها، روزهای جبهه و جنگ بود، فعالیت در واحد پشتیبانی جهاد کمی آرامش می -کرد. در سال ۱۳۶۶، در حالی که آخرین نیمسال تحصیلی خود را پشت سر می -گذاشت،

برای خدمت به رزمندگان مجروح، به بیمارستان سپاه شیراز منتقل شد. چند ماه

از اقامتش در شیراز گذشته بود که خانواده اش با او تماس گرفتند و خواستند برای مدتی به تهران برگردد و با خانواده دیداری تازه کند. در ظهر روزی که می-خواست عازم منزل شود، بر اثر بمباران هوایی بیمارستان، به درجه رفیع شهادت نائل شد.

خاطراتی از برادر شهید

در دوران نوجوانی خیلی پر جنب و جوش بود، اما هر چه می-گذشت آرام-تر و متین-تر می-شد. کمتر حرف می-زد و نسبت به مسائل روز تفکری عمیق داشت. یادم می-آید بعضی شبها وقتی از خواب بیدار می-شدم، می-دیدم که برادرم در تاریکی شب در حال مناجات با خداوند است و نماز شب می-خواند.

مراقب همه چیز و همه کس بود. تا آن-جا که می-توانست باری از دوش دوست و همسایه و افراد فامیل و سایر آشنایان برمی-داشت. «انفاق»، کار همیشگی-اش بود. بچه-های محل در مسجد جمع می-شدند و او در یادگیری درس-ها به آنها کمک می-کرد.

تمام کارهایش را یادداشت می-کرد، حتی ریزترینش را؛ برنامه-ریزی دقیقی داشت.

همیشه ساده می-پوشید. تواضع خاصی هم داشت. اطرافیان، او را زیاد عصبانی ندیده بودند. اگر خشمگین می-شد، سعی می-کرد خودش را کنترل کند.

یکی از تفریحات او، گشت و گذار در میان کتاب-فروشی-های مقابل دانشگاه تهران و دیدن کتاب ها بود. این کار را خیلی دوست داشت.

رضا صبح های جمعه و سایلش را جمع می-کرد و به کوه می-رفت. به فوتبال هم علاقمند بود.

از فعالیت های خارج از درس ایشان، تفریحاتی چون کوه-نوردی و بازی فوتبال با برخی دوستانش بود.

خاطراتی از دوست شهید (محسن پرویز)

رضا به معنی واقعی کلمه یک جوان مؤمن و معتقد بود. حضرت امیر(ع) در خطبه متقین (در نهج البلاغه) افراد با-تقوا را «قلیل-المؤونه و کثیرالمعونه» می-دانند. رضا مصداق بارز این کلام بود. بسیار کم-خرج و فوق-العاده کمک-کار دیگران بود.

گاهی وقتها دونفری با یک قمقمه آب و یک کوله-پشتی کوچک که یک کنسرو و دو قرص نان در آن می-گذاشتیم، پیاده تا امامزاده داوود (ع) می-رفتیم و برمی-گشتیم. صبح بعد از نماز راه می-افتادیم و ظهر نشده به امامزاده می-رسیدیم. بعد از ناهار و نماز، برمی-گشتیم. رضا خیلی کم-حرف بود. توی راه هیچ صحبتی با هم نمی-کردیم ولی تمام مسیر دلهامان با هم بود. وسیله رفت و آمد رضا در تابستانها دوچرخه بود. مسیرهای طولانی را هم با همان دوچرخه می-رفت. به خاطر همین تحرک و فعالیت زیاد، با وجود جثه معمولی و لاغر،

بدنی ورزیده و ورزشی داشت. با وجود آن-که خانواده-ای پرجمعیت بودند و می دانستم کمبودهایی دارد، هیچ وقت ندیدم از چیزی گلایه و شکایت بکند.

در دوران تحصیل در دانشگاه هم گاهی به جبهه سر می-زد. یک-بار در اهواز او را دیدم. همان کیف کوچک پارچه-ای-اش همراهش بود و تنها به جبهه آمده بود.

به تحصیلات عالی علاقه زیادی داشت. یکی از دو نفری بود که مشوق من برای ورود به دانشگاه بودند. آن وقت-ها ایام جبهه و جنگ بود و دل آدم طاقت نمی-آورد که جبهه را رها کند و به درس و مشق پردازد. رضا معتقد بود که افراد علاقمند به انقلاب که استعداد ورود به دانشگاه را دارند، باید تحصیل را رها نکنند. در یک کلام، همراهی با او (با وجود جوانی و سن کم) واقعاً به انسان می-آموخت که باید دائماً به یاد خدا و در حال شکر نعمتهای او باشد و آدم به خدا نزدیک می-شد

وصیت نامه شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

هرچه فکر می-کنم می-بینم زندگی-ام پر از صحنه-های لطف خدا از یک طرف و ناسپاسی من از طرف دیگر است.

هرچه بیشتر لجاجت کرده-ام، او مهربان تر و پرلطف تر بوده است.

هرگاه که به عقب برمی-گردم و صحنه-ها و حادثه-ها برایم ردیف می-شود، شرمسار می-شوم.

همین قدر بگویم که هرگاه می-خواستم به کار خیری قیام کنم، شیطان ابتدا وسوسه-ام می کرد و آن کار را چنان برایم بزرگ جلوه می-داد که گویا شدنی نیست. هرگاه از این وسوسه و از این مانع عبور کرده و کار را شروع می-کردم، در حین کار مرتب وسوسه-ام می-کرد تا شاید کارم را ضایع کند. هرگاه از این هم ناامید می-شد، پس از پایان کار وسوسه-ام می کرد تا کارم به ریا و سمعه تبدیل شود و هرچه اجر خدایی داشت از بین برود.

به خاطر می-آید هرگاه در آخرین لحظات که دیگر از همه چیز قطع امید کرده بودم و دنیا برایم تیره و تاریک بود، ناگاه دستی از آستین غیب بیرون می-آمد و حادثه-ای غیرمنتظره که جز به لطف او به هیچ چیز نمی-توان آن را مرتبط ساخت پیش می-آمد.

زندگی یک کلام است، یاد خدا

و مرگ نیز یک کلام، برای خدا

از همه عزیزان، نزدیکان، آشنایان، برادران و دوستان به خاطر محبت-هایشان تشکر می-کنم و از همگی می-خواهم که برایم آمرزش بطلبند. من نیز دعاگوی همه هستم.